

یکی از کسانی که می‌شود او را به لحاظ جایگاه هنری، اجتماعی و سیاسی بشجریان مقایسه کرد «ام‌کلثوم» خواننده شهیر مصری است

از نهادهای مدنی و نهادهای حاکمیتی و رسمی هستند که نیاز به پرداختن به این بخش از سرمایه‌های نمادین دارند تا دین و وظیفه خودشان را در قبال جامعه‌شان و در قبال میهن‌شان و در قبال مسئولیت و رسالت تاریخی‌شان ایفا کنند. محمدرضا شجریان را هم در کنار اینکه بر تارک سرمایه‌های نمادین جامعه ایرانی می‌درخشد می‌توانیم با یک ویژگی دیگر نیز متمایز کنیم و به این اعتبار می‌توانیم پرداختن به او را، پرداختن به ظرفیت‌ها و قابلیت‌های فرهنگ و تمدن ایرانی و اسلامی بدانیم. او در واقع به‌دلیل کسب مجموعه‌ای از ویژگی‌ها در طول زندگی پربار خود، به یک زبان معیار در موسیقی متعالی آوازی ما دست پیدا کرده است. منظور از «زبان معیار» این است که وقتی کسی به بالاترین سطح از توانش فرهنگی، فکری و هنری می‌رسد به نوعی می‌توان گفت که در تاریخ ماندگار می‌شود. در حماسه، «فردوسی» زبان معیار است. در غزل، «حافظ» زبان معیار است و حتی شاید بتوان گفت که توانایی‌های زبان فارسی و ویژگی‌های ارتباطی سهل و ممتنع زبان سعدی، یک زبان معیار است. همین تعیین و تعریف را بدون هیچ اضافه‌ای در مورد شجریان هم می‌شود به کار برد. او در زمینه موسیقی متعالی آوازی به مقام «زبان معیار» رسیده و این مسأله را بزرگان فرهنگ و ادب و موسیقی به گونه‌های مختلف بیان کرده‌اند. آنچه اندیشمندان و فرهنگ‌شناسان برجسته، چون شفیع کدکنی یا هوشنگ ابتهاج در مورد شجریان به زبان آورده‌اند و مقام او را در موسیقی، با مقام حافظ در غزل مقایسه کرده‌اند، نشان می‌دهد که او را نمی‌شود تنها محدود به دورانی که در آن زیسته یا شرایطی که در آن قرار گرفته دانست، شجریان را باید در طول تاریخ موسیقی و حتی در تاریخ هنر ایران دید و کسی که به این موقعیت رسیده در واقع ملاک سنجش اش هم، همین زبان معیار بودن اوست.

می‌خواهید بگویید که جامعه ما در سطوح مختلف وامدارو مدیون شجریان است؟

بله. دقیقاً و اتفاقاً دلیل سومی که فکر می‌کنم جامعه و فرهنگ کنونی و نظام اجتماعی و حتی سیاسی ما را وامدار شجریان می‌کند این است که او در دانشی مثل دانش موسیقی ایرانی (که بخش جدایی‌ناپذیری از فرهنگ ماست) به سطح بالایی از آنچه اصطلاحاً در علم ارتباطات سواد (از جمله سواد موسیقی) تعریف می‌شود، رسیده است. به جرأت می‌توان گفت که کمتر کسی در حد شجریان توانسته سواد موسیقی ایرانی را به این مرتبه، در آفرینش‌های هنری، در بیان و در تجربه‌های هنری رسانده باشد. البته

که موسیقیدان‌ها برای اظهار نظر در این زمینه شایسته‌تر هستند و آنها بهتر می‌توانند بگویند که چگونه شجریان گاه در خلق هنری خودش در آواز، دیگر موسیقیدان‌ها را چنان با فشردگی به‌دنبال خود می‌کشاند که آنها احساس خستگی می‌کردند؛ اما در کارهای او به‌طور مرتب نوآوری و خلق آفریده‌های تازه با ظرفیت‌های جدید دیده می‌شد. وقتی از سواد موسیقی حرف می‌زنیم در واقع مقصود آن بخش سواد است که هنرمندی مثل شجریان موسیقی را در پیوند با شعر و دیگر حوزه‌هایی که به آواز مربوط است به بروز و ظهور می‌رساند. حتی با کمی دقت متوجه می‌شویم اشرف شجریان به ساز، کمتر از اشرف او به آواز نیست و تا آن مرحله پیش می‌رود که حتی خودش هم سازنده سازها و ابزارها و امکاناتی می‌شود که کمتر در گذشته وجود داشته و اتفاقاً این سطح از سواد موسیقایی هم، ویژگی ممتازی به او می‌دهد. در کنار این ضرورت‌ها یا زمینه‌های اجتماعی و هنری باید به سویه‌ها و دلایل دیگر ماندگاری شجریان هم اشاره کرد و گفت آن راز که شجریان را تا امروز ماندگار کرده و در آینده نیز ماندگارتر خواهد کرد از سویی در خلق هنری و کار موسیقایی، آواز او ترکیب چندینی از بارآورده کردن خواست‌ها و نیازهای مخاطبان و از سوی دیگر پایبندی و تعلق خاطر شجریان و اشتیاق او به ذخایر سنت، نهفته است. این تعبیر را می‌توان در مورد شجریان به کار برد که در مقاطع مختلف و در رخداد‌های مختلف، هم بیان کننده ادراک حسی خواسته‌ها و نیازهای تاریخی اجتماعی مخاطبانش بوده و هم ویژگی‌های ممتاز فرهنگ و ادب ایرانی در آثارش و نقش اجتماعی اش نهفته بوده است. بارها و بارها خودش این موضوع را مطرح کرده که حتی در دشوارترین شرایط و مقاطع تاریخی و با فهم درستی که از موسیقی ایرانی، داشته رنج‌ها و رنجیدگی‌های مردم را به زبان آورده اما در عین حال نیز خود را ملزم و موظف به این می‌داند که پیام‌آور امید باشد



و این یعنی او صرفاً روایت‌گر رنج‌ها و نداشته‌های جامعه و مردم خود نیست، بلکه زبان امید و تلاش و نشاط است و می‌توان گفت با وجود عشق و علاقه‌ای که او به میراث فرهنگی و تمدنی ایران دارد و خودش را برکنار از آلام و رنج‌های جامعه و مردم ندیده اما در عین حال آرزو داشته و پیگیر بوده که موسیقی ایرانی را به سطح سابق یا به اصطلاح معیارهای بین‌المللی هم ارتقا دهد و تا حدود زیادی در این زمینه هم موفق بوده است. مسأله دیگری که کمتر در ایران به آن توجه شده، نکوداشت‌ها و تجلیل‌هایی است که نهادهای حافظ فرهنگ بین‌المللی مثل «یونسکو» در مقاطع مختلف از او به‌عمل آورده‌اند. به هر حال به نظر من، توجه به نقش و جایگاه شجریان و تلاش برای تجلیل شایسته و در خور جامعه ایرانی از قبیل رسانه‌ها و دیگر نهادهای ایرانی از شجریان، توجه و تجلیل از ظرفیت و قابلیت هنری است که او «زبان تاریخی» آن در زمانه ما بوده و هست.

بی‌شک این رابطه دوسویه همیشه میان شجریان و جامعه برقرار بوده و رابطه‌ای بوده تنگاتنگ غیرقابل انفکاک. چه رد و بدل‌هایی میان این دو طرف در طول دهه‌های گذشته انجام شده است؟

همانطور که گفته شد او هرگز به مسائل جامعه خود بی‌تفاوت نبوده و به‌هرحال هنر او، رنگ و بوی خواسته‌های تاریخی یا الزامات تاریخی و تلخی و شیرینی‌های جامعه خودش را در خود داشته است. همان شجریانی که در مقطعی از تاریخ پایه‌پای مردم و قیام مردم می‌خواند که: «تفننگم را بده تا ره بجویم» همان شجریان هم در زمانی که نیاز جامعه را به صلح و همبستگی بیشتر می‌دید می‌خواند که: «تفنگت را زمین بگذار». این همخوانی شجریان با خواسته‌های مردم، که در عین حال منجمد و راکد هم باقی نمی‌ماند، شجریان را با مردم و مردم را با شجریان در پیوندی ناگسستنی قرار می‌دهد. به‌همین دلیل است که کمتر اجرایی از شجریان می‌بینید که خواسته آخر کسانی که در آنجا جمع شده‌اند خواندن «مرغ سحر» نباشد. «مرغ سحر» از ترانه‌های دوران مشروطه است که «ملک‌الشعرا بهار» سروده و «عارف قزوینی» برای نخستین بار آن را خوانده است اما «مرغ سحر ناله سرکن/ داغ مرا تازه‌تر کن» ←

می‌نکنی»، «بسم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی» و «تاکی روم از عشق تو شویده به هر سو» یا در نوار «دل مجنون»، غزل «با ما مگو بجز سخن دلنشان دوست» و در نوار «رسوای دل»، غزل ناب «جزای آن‌که نگفتم شکر روز وصال/ شب فراق نخفتم لاجرم ز خیال» و در «دستان»، غزل بی‌همتای «از در درآمدی و من از خود به در شدم/ گویی کزین جهان به جهان دگر شدم» را به زبانی و با لحنی خوانده است که دل‌انگیزتر از آن متصور نیست. به قول نظامی عروضی «الحق هیچ باقی نگذاشته و سخن را به آسمان علیین برده و در عذوبت به ماء معین رسانیده است». سعدی در باب سوم گلستان در حکایت «مشت‌زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود»، خطاب به مدعی می‌گوید فواید سفر چنان‌که گفתי بسیار است اما مسلم پنج طایفه راست: «...چهارم خوش آوازی که به حنجره داوودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد». آواز شجریان بی‌تردید از این دست است. من گاه چنان مست خواندن شجریان شده‌ام که از تهران تا چالوس، پشت فرمان، نفهمیده‌ام از کجاها کی گذشته‌ام! گاهی با خودم فکر کرده‌ام اگر شجریان آن حنجره داوودی را نمی‌داشت چه کاره می‌شد. خیال می‌کنم او پژوهشگری بزرگ در ادبیات فارسی، بخصوص شعر سعدی از کار در می‌آمد. ■

چنان به کار بسته بود که من از خود بی‌خود شدم. گویی اولین بار بود آن را می‌خواندم و کشف می‌کردم. بلافاصله غزلیات سعدی را باز کردم تا تمام غزل را بخوانم و بعد از آن دیگر هرگز آن بیت از یاد من نرفته است.

این موضوع در خواندن‌های شجریان بارها اتفاق می‌افتد و من ارتجالاً به خاطر می‌آورم که بیت‌هایی مانند «جزای آن‌که نگفتم شکر روز وصال/ شب فراق نخفتم لاجرم ز خیال» و «ای بر در سرایت غوغای عشق‌بازان/ همچون بر آب شیرین آشوب کاروانی» و «تو فارغی و عشقت بازپچه می‌نماید/ تا خرمنت نسوزد احوال ما ندانی» و بیت معروف «من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت/ کاول نظر به دیدن او دیده‌ور شدم» را در سبک خواندن شجریان کشف کرده‌ام. و نیز غزل ناب حافظ را که با این بیت آغاز می‌شود: «چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود/ور آشتی طلبم با سر عتاب رود» و در آن یک حالت عاشقانه غربی به کلام درمی‌آید. من دیوان حافظ را از پانزده، شانزده سالگی زیر و رو کرده‌ام اما به این غزل توجه نکرده بودم.

در بیشتر نوارهای شجریان، شعر سعدی برجستگی نمایانی دارد. چنان‌که در نوار «غوغای عشق‌بازان» غزل‌های معروف «من چرا دل به تو دادم که دلم می‌شکنی/ یا چه کردم که نگه باز به من

شروع کرده بود به خواندن «خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی/ چو خیال آب روشن که به تشنگان نمای». دهباشی چنان‌که غزل سعدی را دوباره کشف کرده باشد، گفت: «همین یک بیت به تمام شعر معاصر می‌ارزد». خیال می‌کنم آن نوار، نوار معروف «در خیال» بود که در آن غزل ناب «برخیز تا یک سو نهیم این دلخ ازرق فام را» هم هست و صدای شجریان به هنگام خواندن این غزل به اوج می‌رسد و به آسمان می‌رود. همچنین در نوار دستان به هنگام خواندن «دوش دور از رویت ای جان جانم از غم تاب داشت»، یک جای دیگر هم او غزل معروف حافظ «گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید» را می‌خواند و «گفتم» اول را چنان بلند می‌گیرد که اگر بخواهی سرت را بلند کنی و بدان بنگری کلاه از سرت می‌افتد و روز روشن ماه را در آسمان می‌بینی.

همه ما دیوان حافظ و کلیات سعدی را زیر و رو کرده‌ایم. با وجود این گاهی که بیتی از این شعرای بزرگ را در میان متنی که درست و بجا به کار رفته است می‌بینیم، آن بیت چنان بر دل ما می‌نشیند که گویی برای اولین بار آن را دیده و خوانده‌ایم. مثلاً من یک وقت مطلبی از استاد عبدالرحمان فرامرزی، درباره سفر حج می‌خواندم. در میانه آن متن، این بیت سعدی را «به امید آن‌که جایی قدمی نهاده باشی/ همه خاک‌های شیراز به دیدگان برفتم»